

عرفان چیست ؟

نرمالین حجتی

از آسان پیدایش فرهنگ انسانی بر کوه ارض ، درخت اندیشه سه ساقه مجزا فلز رو باند است :

۱- دین

۲- فلسفه

۳- علم

به رغم تضادی که این سه وجه تفکر در طول تاریخ فرهنگ انسان بایکدیگر داشته اند تاکنون هیچ جامعه مستدنی وجود نداشته است که از یکی از این سه عنصر بنیادین تفکر بی نیاز و بی بهره باشد . چنین منظر من آید که این سه ، با همه مباحثی که در ماهیت خویش دارند لازم و ملزوم یکدیگرند و این امر شاید اشارتی ضمنی است به روان و ماهیت تضاد آمیز آری . با این همه به رغم بابایی و تلازمی که میان این سه شاه ستون بنای تفکر بشری وجود دارد هر یک تصویری کاملاً متفاوت و نگاه متضاد از جهان ترسیم می کنند و شگفت آن که تمدن انسان در ساختن تمدن خود و سپردن راه کمال همواره ناگزیر از بهره گرفتن از زیر ساخت های کاملاً متضاد بوده است . این سه شعبه تفکر هر سه در صدد پاسخ به یک پرسش واحد و مشترکند هر چند با ابزاری متفاوت . و آن پرسش چندی جز همان پرسش جاودان و آمارین انسان نیست :

کدامین حقیقت است که در پس این جهان صورتی پنهان است ؟

فلسفه آن زمان پیدا شد که انسان ، نخستین بار به طرح این پرسش پرداخت . در واقع خود حرف طرح پرسش است که مفهوم فلسفه را موجود می سازد . فلسفه می گویند جهان را در شکل خود ببیند و مشاهده کند بنابراین پرسش های مطرحه در فلسفه ، پرسش هایی کلی است و فیلسوف به مدد ابزار بلا واسطه ای که طبیعت در اختیار آوری نهاده (همچون عقل ، حواس پنجگانه) به روابط و قواعد نهانی جهان هستی پی می برد . از آنجا که این ابزار در شناخت جهان بیامرن ، دانسته ای محدود دارند پاسخهایی که فلسفه برای کشف حقیقت هستی عرضه می دارد قطعی نیستند بلکه تنها در حد یک امکان پیشنهاد می شوند .

برعکس دین ناچار از پاسخهای قطعی به معماهای ازلی هستی و آفرینش است زیرا دین

هر چند که خرد محصول تفکر آدمی است با این همه در صدد اقتناع منطقی و عقلانی انسان نیست، زیرا اگر چنین بود به فلسفه بدل می شد. دین برای همه پریشانی های هستی، پاسخی درخته دارد. این پاسخها، برخلاف پاسخهای علمی و فلسفه با گذر زمان دگرگون نمی شوند نه تنها لا یتغیر و سرمدی اند بلکه سنگ نیز در آن ها روا نیست. دین می داند آفریننده کیست و جهان و انسان چگونه به وجود آمده اند. دین بر یک نیاز غریزی انسان استکاء دارد، انسانی که به حکم قلب می داند که در این فضای تاریک و لایتناهی تنها نیست و خالق قدرتمند در قعر ظلماتی ترین شب های زمین، ناظر و جان پناه اوست و در بطن برحمانه ترین رویدادهای زندگی و طبیعت، عدالتی خدشه ناپذیر جریان دارد و اینگونه است که دعوی دین را به دل می پذیرد حتی اگر افسانه آمیزترین اسطوره ها را در باب آفرینش در گوش او بخوانند. عجب نیست که فرهیخته ترین کارگزاران کلیسا که سالیان دراز عمر را در کتابخانه های ولایتیان دود چراغ خورده اند و چشم و موی سپید کرده اند حتی یک لحظه در حکایت خود باوروی سریم مقدس و عروج عیسی به آسمان تردید به خود روا نمی دارند. ای بسا همین مردمان در برابر یک تئوری علمی که اندکی شبیه آئین می نماید به عقل نقاد محض بدل می شوند و به رد هر آنچه که با منطق اش معارض می بینند می پردازند. علم را می جازان فلسفه و دین می رود. برخلاف فلسفه، علم را به جریان عالم کاری نیست بلکه چینی استیاء و پدیده هاست که موجد علم است. گرایش علم در خلال تاریخ، به شناخت اجزای سازنده جهان مادی معطوف شده است در حالیکه فلسفه دعوی شناخت بر ماهیت کلی هستی دارد. با آنکه فلاسفه، در یکی دو سده اخیر به سبب پیشرفت چشمگیری علوم، ناچار از پذیرش دستاوردهای علمی شده اند با این همه از شناختی که علوم بر آن دست یافته اند در توجیه حقایق کلی هستی بهر می گیرند و بدین صورت حیطه علم و فلسفه به رقم پیشرفت غول آسای علوم از هم جدا و مستقل مانده است.

از آن سو، روشنگری هایی که انسان به مدد دانش نوین دریافته از جمله بطلان دعوی مسطح بودن زمین، گردش خورشید و ستارگان گوی زمین، خلقت نشن روزه کائنات و... به هیچ وجه نتوانسته در اعتقاد انسان به دین خللی وارد آورد. امروز اتباع اتحاد جماهیر شوروی سابق، پس از ۷۰ سال تبلیغ فلسفه علمی بیش از پیش به مذهب گرویده اند

رواج علوم جدید و گشایش نهادهای علمی و آموزشی زمین نیز در کشورهای اسلامی پس از گذشت یک قرن نه تنها از میزان نفوذ مذهب نکاست بلکه شاید خود از عواملی بوده که به بیدایش جنبش‌های دینی منجر شد.

با توجه به اشارات بالا در خصوص حیاتی کیفی سه شاخه علم، فلسفه و مذهب اینک بیشتر دستخوش تنگنهی خواهیم شد اکثر بداییم از قدیم الایام همواره نوعی جهان بینی در حوابع بشری و منجمله در سرزمین ما ایران وجود داشته است که نه تنها با این سه شعبه فکر میانینی نداشته بلکه خود آمیزه‌ای از این سه عنصر متضاد است طوری که می‌توان آنرا فصل مشترک دین و علم و فلسفه خواند.

عرفان یا فلسفه (حکمت) وحدت وجود نوشته است این سه رقیب میزان اندیشه را با یکدیگر آشتی دهد و اندیشه‌ای مستحکم را بنیان بندد.

با آن که پس از انتشار کتاب جنجال برانگیز "تفاوت الفلاسفه" اثر امام محمد غزالی، فلسفه به یک واژه شیطان بدل شد و فلاسفه زبان از بحث و جدل فرو بستند همینها تنها به این دلیل نیست که متفکران از اطلاق عنوان فلسفه بر عرفان اجتناب می‌ورزید. عرفان چنانکه خواهد آمد مضمحل مشترک فلسفه و دین است نه خود به تنهایی فلسفه است و نه دین. از این رو اصل اندیشه در ایران عنوان دیگری برایش بر ساختند: حکمت، عنوانی است که بر مفکر اشراقی - عرفانی نهاده اند و از واژه فلسفه تنها آن‌گاه سخن به میان می‌آید که فلسفه مقلد گول و پیامان گرای یونان باستان مدنظر باشد. عرفان، غالباً با یک مترادف ذکر می‌شود: حکمت و وحدت وجود. شاید از آن جهت با مترادف ذکر می‌کنند تا درونمایه این مکتب فکری دقیق تر افاده شود زیرا عرفان به معنی "شناخت" لفظی کلی است. بهر حال چنانکه از عنوان وحدت وجود به پیوست اصل بر اثبات وحدت است که در این جهان کثرت معنوی وجود دارد. عرفان نیز باید همه بدیدارهای هستی را یک گوهر واحدی را تدوین و "وجود" اش نام می‌نهند "وحدت در عین کثرت" مشهور آمازین در هفت عنوان عرفان است همه چیز از اینجا آغاز می‌شود و سرانجام به آن ختم می‌گردد.

عرفان، قائل به وجودی است که عناصر اولیه و زیربنایی جهان مادی از آن خروج کرده اند. صورت نخستین ماده که عرفا آنرا ماد لطیف می نامند به زخم آمان در هیئت نور حلوبه مگر شده و به مرور اشکال سخت و مترطم یافته است (ماده، کثیف به معنای ماده زبر، سفت). تکامل ماده و تبدیل آن به موجود شعورمند (انسان) دال بر این است که از همان بدو خروج، گونه ای از شعور در بطن ماده جای گرفته و در همه مراحل تکامل، آنرا رهبری و سازماندهی کرده است و سرانجام در نوع کمال یافته خود به شعور خردآگاه بدل گردیده است. حاج بکتاش، عارف خراسانی می گفت: "خداوند در انسان به خود آگاهی رسیده است."

از آنجا که جهان ما از بطن این گوهر نخستین زاده شده در مخلوقات آن بی شک نشان از ما در خلقت می توان جست. آرمان ها و فضائل بشری، صفات و فضائل انسانی، خردگرایی، حقیقت جویی، کمال خوی... و تمامی معنویاتی که حاصل تفکر و خردآوی است نشان از آن دارد که جان و روانی که در ذریه ذرات گیتی آشیان دارد نیروی سازنده، پویانه، هدفمند و زندگی آفرین است. بنابراین عرفان از آن روچه معتقد به وجودی آغازین و آفریننده است زیرا ساختی دینی دارد و بی جهت نیست که آنرا حکمت الهی نامیده اند. فرق آن بادین در آن است که عرفان کوششی بر توجیه خردگراییانه و نه اسطوره آمیز و اقمه آفرینش دارد و ثانیاً عاری از دعوی اخلاق و دستورات معمول ارباب (فقه) است. اینجا همان گونه که عرفان از دین فاصله می گیرد به فلسفه نزدیک می شود و انگیزه عرفان در همه تاریخ خرد حکمتی منحصر به خواص بوده و هرگز نگوید است همچون دین، همه کبر و توره کذا باشد.

پس از جنگ دوم جهانی و به ویژه در یکی دوسه دهه اخیر گرایش در فیزیک مدرن مشاهده شده که قابل تأمل است. فیزیکدان معاصر ناکهان از تازه گرایی ای که شاخص قرن نوزدهم و اوائل بیستم بود فاصله گرفته و به مکاتب وحدت و حوری مشرق زمین توجه نشان داده اند. فیزیکدان معاصر Hubert Reeves در برابر پرسش "چگونه است که عرفای شرق هزار سال پیش، همان مطالبی را در باب خلقت اظهار کرده اند که فیزیک تازه به آن رسید است؟" پاسخ می دهد:

- "همانگونه که در فسیل، اطلاعات چند میلیون ساله تاریخ بیولوژی منفته است بطن ماده نیز به طور کلی حاوی اطلاعاتی است که از لحظه نخست آفرینش تا به امروز در آن

گردد آمده است. انسان نیز بخشی از همین بیولوژی است و وارث همین داده‌ها و اطلاعات. گاه این اطلاعات در افراد مستعد به حالت خود آگاه در آسم به بیرون سرترارد. اینک فیزیک مدرن، تاریخ خلقت را (که امروزه حدود ۱۵ میلیارد سال تخمین زده می‌شود) در جهت عکس حرکت زمان نگاه کرده و به نایه های نخست آفرینش نزدیک شده است. دعوی آنان امروز همان دعوی عرفای هزار سال پیش است. از وجود نخستین تنها عناصر بی جان بیرون نژاویدند بلکه نوعی شعور این عناصر را در سازماندهی حیات، هدایت کرده است هر چند دانشمندان گرایش بر این است که سرز خود را با دین و مذهب در هر شرایطی حذشته دارند سازد و لذا از اخلاق نام خدا بر این شعور هدایتگر پرهیز کنند اما مناقشه بر سر نام نیست. عرفا خود بر آن نام «وجود محض» نهاده اند، شما هر چه میخواهید بناسید.

در اواسط سده بیستم میلادی، یک نظریه انقلابی، شاهراهی نو در فیزیک مدرن گشود. این تئوری که بعدها به Big Bang معروف شد شباهت شگفتی به نظریه آفرینش در عرفان ایران داشت. هر دو نظریه بر آن بودند که ماده موجود در کائنات از آغاز در مکان پراکنده نبوده بلکه از یک منشأ واحد فیضان نبوده است. با خروج ماده، مفهوم حرکت برای نخستین بار موجودیت پیدا کرد. و بر اثر آن، مکان و زمان پدیدار گردیدند. نکته قابل توجه این است که واضح این نظریه Lemaître یک فرد روحانی و عمیقاً دینی بوده اولین نهای که به جانب‌داری از این نظریه پرداخته و استیان بوده است. این نظریه بلافاصله مورد تأیید انجمنین قرار گرفته و توسط او به یکی از ارکان فیزیک مدرن برگشته است Lemaître و انجمنین در یک مورد اشتراک داشته اند: هر دو عمیقاً به دین معتقد بوده اند و بی‌شک اعتقاد قلبی هر دو به وجود خالق واحد در پیدایش این نظریه بی‌تأثیر نبوده است. تفاوت نظریه Big Bang و نظریه آفرینش در عرفان در آن است که عرفان، ماده را از شعور مجزا و مستقل نمی‌داند. همان‌گونه که در فیزیک مدرن، مکان، زمان را یک پدیده واحد می‌دانند در عرفان نیز شعور - ماده یک پدیده واحد تلقی می‌شود عرفان به سبب خصلت فلسفی خود مجاز به قبول فرضیات است که علم را به آن راه نیست زیرا علم به علت ماهیت خود ناچار از مشاهده و اندازه‌گیری دقیق است حال آنکه

پدید. شعور خود قابل سنجش و اندازه گیری دقیق نیست. " شعور وحدت در
 کثرت " گاه نزد عرفا با زبان دیگر بیان می گردد. نخله های عرفانی که از فلسفه
 دورتر و به دین نزدیکترند از شعور خالق در پدیدارهای غیرالشکل هستی، سخن
 می گویند. در این شعور، شاهد کسی، خود موضوع مورد مشاهده واقع می شود و عارف
 که وجود ازلی را در همه ذرات مادی گیتی مشهود کرده سرانجام این وجود را نیز در
 خود مشاهده می کند و به ناکه از میان مشاهده کند و مشاهده شوند از میان
 می رود. از این لحظه، عرفان تعریف جامع تری می یابد و آن : " خود آگاهی ماده
 نسبت به ماهیت خویش " است. به عبارت دیگر، این همان ماده حیوانی
 است که در وجود عارف، به ماهیت خویش، خود آگاهی می شود و به گفته حاج
 بلکاش : " خداوند از حرکت انسان به خود آگاهی می رسد. " از این پس
 این خالق است که از پس مردمان چشم عارف به جهان می نگرد، حیوانی که
 روزی از بلبل خود او برود چپید و در فضا پراخند. عارف در این شعور
 ترگونی با خدا آغاز می شود و این تجربه شگرف میان گوهر آفرینند آمازین
 (خدا) و انسان قسمت می گردد. مولود در بخشی از یک غزل این تجربه را چنین
 ادراک کرده است :

گیت در گوش که او می شنود آوازم
 یا کلایین که سخن می بند اندر زهنم
 گیت در دیده که از دیده برون می نگرد
 یا چه شخصی ست نگویند که منش پیرهنم !

نرمیان حاجی

ژستاک ۲۰۰۱